گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید مدافع حرم لشکر فاطمیون محمدمحمدی

مخالفتی با رفتنش نکردم چون هدفی والا داشت

■ شکوفه زمانی

هزار درود و سلام بر دلاورمردان و شهدای لشکر فاطمیون که از راسخ‌ترین و ولایتی‌ترین افراد هستند؛ همان‌هایی که نزد اهل زمین شناخته شده نیستند ولی اهل آسمان آنها را به خوبی می‌شناسند. محمدمحمدی از لشکر فاطمیون، اصالتی افغانی داشت و از رزمندگانی بود که در سوریه از حرم حضرت زینب (س) دفاع می‌کرد، او که ۱۶ اردیبهشت امسال در عملیات خان‌طومان به شهادت رسید اما پیکر پاکش همچون تعدادی از همرزمانش، چند روزی در میانه نبرد و بین تروریست‌ها و بچه‌های مقاومت، بر زمین افتاد و امکان بازگرداندنش به عقب و میهن فراهم نشده بود تا اینکه با اجساد داعشی‌ها معامله و به ایران بازگردانده شد. آنچه در پی می‌آید حاصل گفت‌وگوی ما با خانم سکینه محمدی ۲۸ ساله همسر شهید محمد محمدی است.

چند سال است مقیم ایران هستید؟ کمی از زندگی مشترکتان با شهید بگویید.

تا الان ۲۲ سال است که مقیم ایران شده‌ایم و محمد همسرم پسرعمه‌ام بود. قسمت بود که فقط پنج سال با هم زندگی کنیم. همسرم ششمین فرزند خانواده‌اش بود. او متولد اول فروردین ۶۴ بود. ما آن قدر همدیگر را دوست داشتیم که به صورت عاشقانه و بدون برگزاری مراسم امروزی و خیلی ساده زندگی مشترکمان را آغاز کردیم. بعد از ازدواجمان، خداوند فرزند پسری را به ما هدیه داد که نامش را پیمان گذاشتیم. پسرم با آنکه الان چهار سال و هفت ماهش است، ولی از لحاظ چهره بسیار شبیه پدرش است. هر وقت او را می‌بینم چهره محمد مقابل چشمانم می‌آید. همسرم همیشه می‌گفت دوست دارم کسی که من را به عنوان شریک زندگی انتخاب می‌کند، حجاب کامل داشته باشد و من همیشه به توصیه ایشان عمل می‌کردم و برایش مهم بود که خانمش با نامحرم صحبت نداشته باشد و من هم به اعتقاد او احترام می‌گذاشتم.

شغل همسرتان چه بود؟ او را چطور آدمی شناختید؟

محمد کارگر ساده بود. با آنکه برادرهایش همگی وضع مالی خوبی داشتند، ولی محمد دوست داشت از نانی بخورد که خودش با زحمت به دست آورده بود. پدر شوهرم هم کارگر ساده است و محمد هیچ وقت از پدرش گلایه نداشت. من هم توقع زیادی از محمد نداشتم که بتواند زندگی آنچنانی برایم فراهم کند. ما به زندگی ساده قانع بودیم و از این زندگی ساده لذت می‌بردیم. این حرف محمد را هرشب زمزمه می‌کنم که «خدا روزی رسان است.» وقتی رفتار خودم و محمد را مقایسه می‌کنم، می‌بینم من در مقابل او روحیات تندی داشتم. ولی محمد همیشه با روحیه آرامی که داشت به من هم آرامش می‌داد. نمی‌توانم او را با کسی مقایسه کنم و همیشه به من می‌گفت این نان و پیازی که با هم می‌خوریم با خنده باشد نه با دلخوری. دیگر اینکه عقیده داشت روزی هرکسی را خدا می‌رساند و با این عقاید زندگی پنج ساله شیرین و خوبی داشتیم و دوران به یاد ماندنی خوشی را با محمد سپری کردیم.

چطور شد که تصمیم گرفت به سوریه اعزام شود؟

خودش علاقه داشت به سوریه برود. حتی بار اول بدون اینکه من خبر داشته باشم رفته بود ثبت نام کرده بود و من مدتی این قضیه را نمی‌دانستم. وقتی متوجه رفتنش شدم، با توجه به عشقی که او به اهل بیت(ع) داشت با رفتنش مخالفتی نکردم. وقتی بار اول به سوریه اعزام شده بود دوماه و نیم آنجا بود. با آنکه ما مستأجر بودیم خیالش از طرف من و بچه‌مان راحت بود و به قول معروف می‌دانست که من می‌توانم گلیمم را از آب بیرون بکشم. محمد بعد از آنکه بار اول از سوریه آمد یک ماه بیشتر پیش من و فرزندمان نماند. عید سال ۹۵ هر سه پیش هم بودیم و خانه اقوام با هم رفتیم و عید دیدنی کردیم. بعد از تعطیلات عید محمد دیگر نتوانست تحمل کند و برای بار دوم ۱۷ فروردین ۹۵ به سوریه اعزام شد.

گفتید که مستأجر بودید، سخت‌تان نبود با یک بچه و بدون سرپرست سر کنید؟

اتفاقاً بار دوم که محمد سوریه بود صاحب خانه جوابمان کرد. پول پیش خانه را بیشتر کرده بود که من نداشتم بدهم و مجبور شدم بدون محمد دنبال جا بگردم و خانه را تخلیه کنم و جای دیگری ساکن شوم. وقتی محمد زنگ زد، از من پرسید چه کار کردی؟ گفتم خیالت راحت باشد با کمک برادرم جای جدید پیدا کردم و نشسته‌ایم آمدی خودت می‌بینی. محمد با این دلمشغولی‌ها به سوریه رفته بود. با اینکه کارگر ساده بود ولی چه معامله پر سودی با خدای خودش کرد و بهترین عاقبت بخیری نصیبش شد. همسرم این بار دیگر برنگشت و ۱۶ اردیبهشت ماه به شهادت رسید.

واکنش فرزندتان نسبت به خبر شهادت پدرش چه بود؟

هنوز به او نگفته‌ام که پدرش دیگر بر نمی‌گردد. با آنکه چند ماهی از شهادت محمد می‌گذرد، اما وقتی پیمان بهانه پدرش را می‌گیرد به او می‌گویم پدرت مسافرت است و هنوز نیامده است. یادم است یک روز با پسرم ناهار می‌خوردیم که یکدفعه محمد از سوریه زنگ زند و پسرم جواب داد و با زبان شیرین بچگی‌اش گفت: بابا سر کار هستی؟ ناهار خوردی؟ پدرش در جواب پیمان گفت تو به جای من هم بخور و پسرم می‌پرسد بابا کی می‌آیی؟ محمد جواب داد به زودی برمی‌گردم. آن روز همسرم زیاد با ما صحبت نکرد و گفت بچه‌ها پشت سرم و در صف تماس تلفن هستند. ولی گفت باز هم تماس می‌گیرم و من منتظرش ماندم که تماس بگیرد چون به ما قول داده بود اما دیگر خبری از او نشد.

گویا شما تا مدت‌ها از شهادت همسرتان بی‌اطلاع بودید؟

بله، محمد در سوریه که بود همیشه تماس‌هایمان یک‌طرفه بود. چون از تلفن کارتی تماس می‌گرفت، من نمی‌توانستم به او زنگ بزنم. در تمام مدتی که منتظر تماس مجدد محمد بودم، گویا او به شهادت رسیده بود و ما تا چند هفته بعد از شهادتش، از این موضوع بی‌اطلاع بودیم. چون پیکرش مفقودالاثر بود و خبر درستی از شهادتش به ما اعلام نکردند. ولی من همچنان منتظر تماسش بودم و به خودم وعده می‌دادم لابد می‌خواهد بیاید که دیگر تماس نمی‌گیرد. بعد از دوهفته پیکرش را آوردند و به ما هم خبر قطعی شهادتش را دادند.

وقتی او را دیدم، باورم شد که دیگر به من زنگ نخواهد زد. البته قبل از اینکه خبر شهادتش را به من برسانند، همه می‌دانستند محمد شهید شده و به من چیزی نمی‌گفتند.

از روزهای چشم انتظاری‌تان بگویید، همان روزها که منتظر تماس بودید.

وقتی از تماس محمد دیگر خبری نشد، من تصمیم گرفتم سفره صد صلوات که برای سلامتی محمد نذر کرده بودم را ادا کنم. این امر در حالی بود که همه همشهریانم می‌دانستند محمد شهید شده است. یک روز زن برادر محمد با من تماس گرفت و گفت بیا ببینیم می‌توانیم با محمد تماس بر قرار کنیم. من هم با خوشحالی پیمان را بغل گرفتم و رفتم خانه برادر شوهرم که همانجا دلم یکدفعه شور زد. آنجا متوجه شدم محمد شهید شده است. با شنیدن این خبر دیگر چیزی نفهمیدم و سردرد شدیدی گرفتم و از حال رفتم.

> وقتی رفت هیچ مخالفتی با او نکردم. چون واقعاً عاشق اهل بیت(ع) بود و این راه را دوست داشت و بالاخره با شهادت به عشق و علاقه‌اش رسید. او برای هدفی والا می‌جنگید و من هم نمی‌خواستم با مخالفتم مانع رسیدن محمد به آن چیزی که دوست داشت شوم

لحظات وداع معمولاً سخت و خاص است، آخرین وداعتان چطور رقم خورد؟

وقتی رفت هیچ مخالفتی با او نکردم. چون واقعاً عاشق اهل بیت (ع) بود و این راه را دوست داشت و بالاخره با شهادت به عشق و علاقه‌اش رسید. او برای هدفی والا می‌جنگید و من هم نمی‌خواستم با مخالفتم مانع رسیدن محمد به آن چیزی که دوست داشت شوم. محمد علاوه بر جهاد علاقه زیادی به زیارت حرم حضرت زینب(س) داشت، شاید دوست داشت در کنار حرم عمه سادات آرام بگیرد. برای بار دوم که به سوریه می‌رفت می‌دانستم این نگاه و این لبخند محمد آخرین نگاه او به من و فرزندش است. موقع خداحافظی سه بار برگشت و پشت سرش را نگاه کرد. حالت عجیبی داشت. از خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت. انگار که می‌دانست این بار به شهادت می‌رسد. او راهش را آگاهانه انتخاب کرده بود و به خاطر هدف مقدس و به تعبیر قرآن فی‌سبیل الله قدم برمی‌داشت. گویی عشق به وصال محبوب و معشوق خویش را دیده بود که موقع رفتن لبخند بر لب داشت. من امروز و به روزهای همراهی‌ام با محمد افتخار می‌کنم و از خدا و حضرت زینب(س) می‌خواهم که من را هم در زمره مدافعان آل‌الله قرار دهد.

شهادت در خان طومان

مسئول ایثارگران سپاه پردیس به نقل از همرزم شهید محمد محمدی در خصوص نحوه شهادت او می‌گوید: شهید محمدی ۱۶ اردیبهشت ماه ۹۵ در عملیات خان طومان به شهادت رسید. در آن عملیات کار ایشان خشاب گذاری سلاح‌ها و رساندن آنها به همرزمانش بود که حین این کار انفجاری رخ می‌دهد و ترکش‌های آن به سینه محمد اصابت می‌کند و او به شهادت می‌رسد. بعد از شهادت، پیکرش ۱۴ روز در اسارت داعشی‌ها می‌ماند و به علت سختی عملیات قابل برگشت نبود. اما با تبادلی که صورت می‌گیرد، پیکر شهید عودت داده می‌شود. شهید محمدی از طریق سپاه سیدالشهدا(ع) شهرری به سوریه اعزام شده بود که بعد از شهادت و انتقال پیکرش به ایران در بهشت فاطمه(س) جاجرود به خاک سپرده شد.

اما خوب است نکته‌ای را هم در خصوص شهدای مظلوم فاطمیون عرض کنم. گاهی برخی از حرف‌ها در مورد چرایی حضور رزمندگان مدافع حرم دلمان را به درد می‌آورد. اگر بچه‌های مدافع حرم نبودند، حالا خیلی از مشکلات مردم سوریه و عراق، بر سر مردم خودمان می‌آمد. جنگ همان جنگ است ولی مکانش به سوریه، عراق و لبنان منتقل شده است. اما بین شهدای مدافع حرم، شهدای فاطمیون مظلومیت بیشتری دارند. به عنوان نمونه نداشتن بیمه و اینکه سرنوشت امثال پیمان‌ها در آینده چگونه خواهد شد، خانواده شهدای مدافع حرم افغانی را نگران می‌کند. اگر بخواهیم یک آمار کلی ارائه دهیم، بچه‌های فاطمیون اعزامی از پاکدشت ۳۳ شهید، ورامین ۲۴ شهید، قرچک ۱۴ شهید، پیشوا ۱۱ شهید و پردیس چهار شهید داده‌اند. نداشتن هیچ دستورالعمل ابلاغی از طرف بنیاد شهید برای خانواده‌های شهدای افغانی از عدم توجه مسئولان به شهدای افغانی خبر می‌دهد و این هم از دیگر دغدغه‌هایی است که کماکان از خانواده این شهدا به گوش می‌رسد. اما هدف همه شهدا یکی است. به قول شهید سیدابراهیم صدرزاده «هدف ما جلب رضایت پروردگار است، چه پیروز شویم یا اینکه شکست بخوریم دست از مبارزه برنمی‌داریم.»

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با رحیم صلحی خیر آباد از همراهی حاج محمدرضا جلالی تا معراجش

شهادت در نهایت پاکی و اخلاص

■ صغری خیل فرهنگ

رحیم صلحی خیرآباد جانباز قطع نخاعی است که همراه شهید حاج محمدرضا جلالی در سفر حج بود. دیروز گفت و گویی را با همسر شهید جلالی انجام دادیم ودرادامه پیگیری هایمان به سختی توانستیم تماسی با جانباز خیرآباد برقرار کنیم تا لحظات عروج این رزمنده مدافع حرم را در سرزمین وحی اززبان او شنوا باشیم.

قبل از اینکه به بحث اصلی بپردازیم، اگر می‌شود کمی از حضورتان در جبهه‌های دفاع مقدس بگویید.

بعد از پیروزی انقلاب و عضویت در بسیج مردمی با توجه به شرایط موجود آن زمان عضو ذخیره سپاه شدم. تا سال ۱۳۶۲ در بسیج فعالیت می‌کردم. با آغاز جنگ مسئول پایگاه مقاومت بسیج مسجد صاحب‌الزمان تبریز بودم. سال ۱۳۶۲ با حمله رژیم صهیونیستی به لبنان، سپاه عده‌ای از نیروهای بسیجی را به لبنان اعزام کرد. من هم یکی از همین نیروهای داوطلب اعزامی به لبنان بودم. عاشورای همان سال یعنی در تاریخ ۲۱ مهرماه سال ۱۳۶۲ در روند اجرای عملیاتی در لبنان، دچار سانحه و قطع نخاع شدم.

از اولین روزهای همراهی تان با شهید حاج محمدرضا برایمان بگویید. همراهی با ایشان انتخاب خودتان بود یا بنیاد شهید؟

خدا خواست و قسمت الهی بود و در سرنوشت حاج رضا این رقم خورد که با لباس احرام و در نهایت پاکی به شهادت رسد. من چند سالی بود که می‌خواستم به حج بروم اما سال گذشته قسمت شد. انتخاب همراه به عهده خودمان بود و در صورت عدم انتخاب، بنیاد شهید این کار را بر عهده می‌گرفت و یک همراه معرفی می‌کرد. حاج رضا ششمین نفری بود که من بعد از بررسی‌های انجام شده انتخابش کردم. وقتی می‌خواستم بروم به ایشان بگویم متوجه شدم در هیئت علی‌اکبر مداحی می‌کند. به هیئت رفتم و ایشان مشغول مداحی بود. در میان مداحی از خدا خواست و گفت: «خدایا به ما یک حج ابراهیمی عطا کن». من با خودم گفتم خدا امین گوی دعایت شده است. او نمی‌دانست من آن روز برای دعوت از ایشان جهت همراهی خود در سفر حج حاضر شده‌ام. بعد از اتمام جلسه هیئت گفتم که من را همراهی کند و قرار شد یک ساعت بعد خبر بدهد که در نهایت بعد از یک ساعت اطلاع داد که همراه من خواهد آمد. ۱۰ روز مانده به رفتن، حاج محمدرضا گفت که من پاسپورتم را گم کرده‌ام. گفتم چه کنیم؟ گفت شما کار هیئت را انجام بده اگر خدا بخواهد هماهنگ خواهد شد. در نهایت پاسپورتش هماهنگ شد و راهی شدیم. من فرزندی نداشتم که اگر خدا این لطف را به من می‌کرد فرزندم در حال حاضر همسن و سال شهید جلالی بود. من طعم داشتن فرزند را در آن ۲۳ روز همراهی محمدرضا با خود چشیدم. وقتی شهادت محمدرضا مشخص شد من انگار پسرم را از دست داده باشم خیلی ناراحت شدم. محمدرضا واقعاً خالص و ناب بود. وقتی من کاری نداشتم او به هتل ایرانی‌ها می‌رفت و در آنجا برایشان مداحی می‌کرد. همه از وجودش بهره می‌بردند. وقتی سقوط جرثقیل پیش آمد محمدرضا گفت: پسرعمو جان این کار از روی عمد انجام شده است.

شهادت ایشان چطور رقم خورد؟

ما درعرفات مستقر شدیم و باید یک روز درعرفات می‌ماندیم. در عرفات مجتهدین به خانم‌ها وجانبازان اجازه وقوف اضطراری می‌دهند که بعد به منا بروند. حاج رضا به مشعر رفت و آنجا اسکان پیدا کرده و تا صبح عبادت کرد. هنوز صوت اذانش در گوش همه همراهان آن روز زمزمه می‌شود. حاج رضا از مشعر به سمت منا حرکت کرده بود و ساعت ۶ و ۳۰ دقیقه صبح به منا رسیده بود. آنها رفته بودند تا اعمال خودشان را انجام بدهند و رمی جمرات که آن اتفاق افتاد.

من در اسکان بودم که کسی زنگ زد و گفت، ۱۰ نفر از کاروان ما شهید شدند و من خیلی منتظر آمدن حاج‌رضا شدم. تا ساعت دو شب حادثه که همه آمدند آن هم با سر و وضع خاکی و نامرتب اما ما مدام دعا می‌کردیم که محمدرضا هم بیاید اما خبری از محمدرضا نبود. برادر محمدرضا زنگ زد به من که گوشی محمدرضا دست یک نفر دیگر است اما گویی محمدرضا مدتی داشته به حاجیان آب می‌داده و کمک می‌رسانده که مجروح می‌شود و ایشان را به بیمارستان منتقل می‌کنند و در بیمارستان به شهادت می‌رسد. این آخرین اطلاعات و اخباری بود که ما از محمدرضا داشتیم. همراهان، محمدرضا را دیده بودند که در وسط حادثه از خیمه‌ها بالا رفته و سالم بوده است. وقتی همراه با همسرم ساک محمدرضا را جمع کردیم متوجه شدیم ایشان خریدی از آنجا برای خانواده‌اش انجام نداده است. حاج محمدرضا مقید به این مسئله بود که اینها سودش به جیب آل‌سعود می‌رود و آنها از این هزینه‌ها برای از بین بردن شیعیان و مسلمانان استفاده می‌کنند. برای همین وسیله‌ای از آنجا تهیه نکرد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۹۲۴

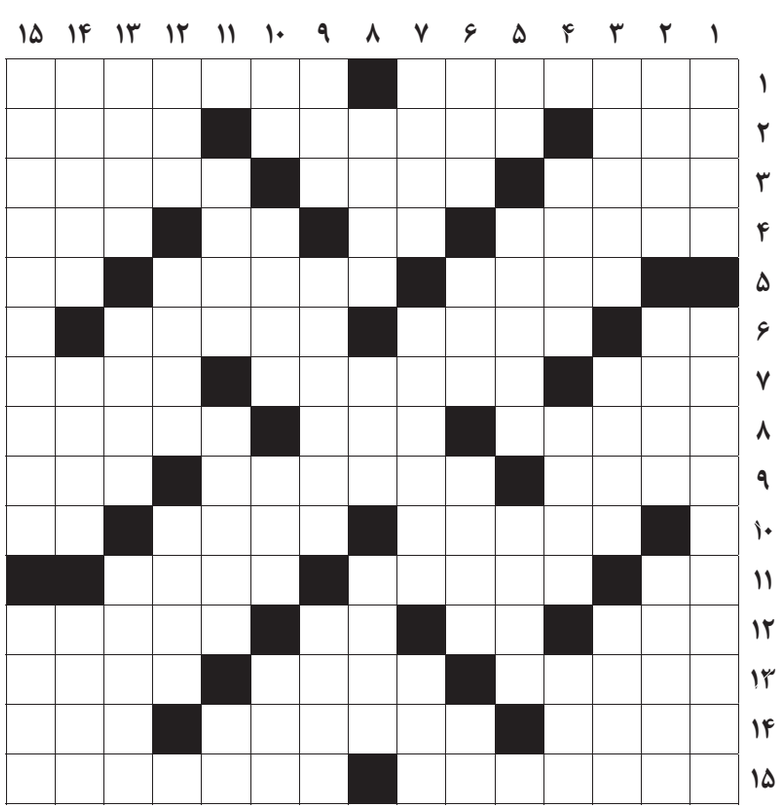

از راست به چپ

■ ۱- پوست انداختن جانوان - برای زنده ماندن سهراب افاقه نکرد ■ ۲- عقیده انتخاباتی - همسایه آلمان و چک - چهارضلعی ■ ۳- انعطاف ناپذیر - نوزاد حشره - ماه گرم ■ ۴- پایتخت ویتنام - علامت مفعول - کجاست؟ - مظهر چسبندگی ■ ۵- خروشان - آماسیده - تصدیق انگلیسی ■ ۶- پسوند شباهت - دربند - دفتر عکس ■ ۷- خروس مازندرانی - سرودهایی که داود نبی به آنها ترنم می‌کرد - کارآگاه در پی آن است ■ ۸- رشته عصبی - گریختن - استقرار یافته ■ ۹- فیلم مهرجویی - شورو غوغا - سال عربی ■ ۱۰- نوعی برنج و بورس - دفتر بازاری - ریشه ■ ۱۱- اثر چربی روی لباس - رود جاری در استرالیا - تخته شیرجه ■ ۱۲- در فرهنگ لغت به معنی شنا کردن آمده است - حرف دهن کجی - خاک کوزه‌گری - سرمربی تیم ملی فوتبال هلند ■ ۱۳- از نام‌های پیامبر اسلام در قرآن - ماهی فروش - عصا ■ ۱۴- رود روسیه - حائل در مقابل خطر - چغندر پخته ■ ۱۵- ابزاری در ژیمناستیک - بازیگر مرد فیلم‌های فاصله و کارناوال مرگ

از بالا به پایین

■ ۱- رتبه نظامی - پوشاننده عیب و از نام‌های خدا ■ ۲- حرف سوم الفبای یونانی - بیهوده در گویش تهرانی - از کیسه داران خاص استرالیا که فقط از برگ اکالیپتوس تغذیه می‌کند ■ ۳- ریشه گیاه ریواس - صدمه - نحاس ■ ۴- مجلس قانونگذاری روسیه - زیبا - فدراسیون بین‌المللی دوومیدانی ■ ۵- پهلوان - نام دخترانه از یک گل - جدید ■ ۶- آسان - همچنین - بیماری سگسانان - سرکه ■ ۷- سمت چپ - چراغ آن در سر چهارراه نصب می‌شود - بعد از این ■ ۸- خانه‌های ریز عکس - موت - امید و آرزو ■ ۹- کشتی رزمنده - شهری در مرزهای شرقی ایران - پیشین ■ ۱۰- درخت زبان گنجشک - خنک کننده اتاق در تابستان - ریسمان محکم - تصفیه کننده آب ■ ۱۱- کج و مایل - نور ماه - از ویتامین ها ■ ۱۲- نوعی خوابیدن - بانی - واحد وزنی ■ ۱۳- مرغابی - چراگاه - ستاره سابق تیم ملی ایتالیا و چلسی انگلیس ■ ۱۴- رئیس جمهور اسبق افغانستان - چهره پوش - باد نامساعد برای کشتیرانی ■ ۱۵- وعده دروغین - داخل

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۸		۳	۵				
۳	۹							۴
							۶	۸
			۶	۷				
							۸	۳
۸	۵	۲						
				۳	۱	۹		
	۷	۶			۵			
						۲		

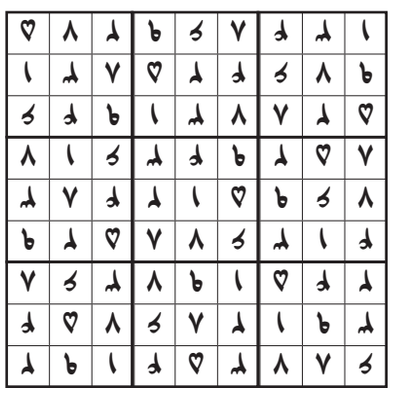

جدول کلمات متقاطع
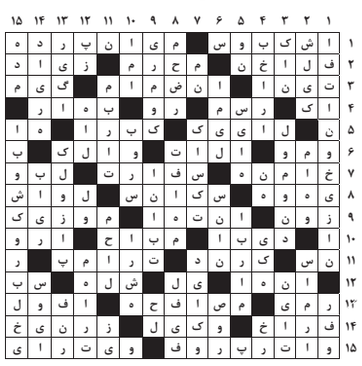
پاسخ جدول شماره ۴۹۲۳